

«عروس خانم»

نگاهی به آخرین داستان کوتاه آنتون چخوف

در واپسین داستان چه حروف نیز با مرگ ناشی از بیماری روبه‌رو ایم؛ بیماری سل که چخوف خود نیز در پایان عمر، در مراحل پیشرفته‌ی آن قرار داشت. این داستان نیز با گونه‌ای امید مه‌آلود پایان می‌یابد. قهرمان داستان، نادیا، بیست‌وسه ساله است که دوست مسلول‌اش، ساشا، او را بر می‌انگیزد که زندگی بورژوازی^۱ شهرستانی و نامزدِ راحت‌طلبِ خویش را ترک گوید و برای یک آینده‌ی بهتر، به تحصیل دانش [و کسب آگاهی] بپردازد.

داستان را در زمان انتشارش، سال ۱۹۰۳، چون بیانیه‌ای سیاسی در نظر گرفتند و بعدها نظریه‌پردازان عهدِ شوروی نیز به آن روی خوش نشان دادند. سخنان آتشین ساشا علیه زندگی ناسالم و شلوغ طبقات کارگری، با سخنان تروفیموف در نمایش‌نامه‌ی «باغ آلبالو»، همانند است و هر دو بازتاب مشکلات اجتماعی حقیقی‌ای هستند که چخوف با گوشت و پوستِ خود آن‌ها را حس کرده بود. هم‌چنین، ساشا نیز مانند تروفیموف، شخصیتی است تا اندازه‌ای ناتوان و ناکارآمد؛ کسی که دیدگاه‌های آرمانی‌اش تحقق پیدا نمی‌کند.

انتقاد ساشا از شیوه مبتذل و راحت‌طلبانه‌ی زندگی خانواده‌ی نادیا، اثرگذار می‌شود و نادیا شروع می‌کند به رها کردنِ زندگی گذشته و نگرستن امیدوارانه به آینده. لیکن داستان گویای این است که او هنوز تا اندازه‌ای خام است و نه بر اساسِ باورهای استوار [و کاملاً از پیش مشخص]، بلکه بر مبنای فهمی در حال تکامل از خویشتن، عمل می‌کند. چخوف در توصیفِ اثرپذیری‌های نادیا از خانه و مردم پیرامون‌اش، مدام عبارت «به دلیلی»^۲ را به کار می‌برد؛ گویی واکنش‌های نادیا، شهودی ولی همواره نیمه‌آگاهانه اند: «مادر او به دلیلی بسیار جوان می‌نمود» یا «او به دلیلی می‌خواست گریه کند».

با وجود این، تحولِ شخصی او در جهت مثبت است؛ به گونه‌ای که او اینک در رفاه بورژوازی خانواده‌اش - که همواره با تصاویر خوردن و تن‌پروری تداعی می‌شود - بی‌عدالتی را همراه با ابتدال (حالتی که چخوف از آن متنفر بود)، [می‌بیند و] درمی‌یابد. هنگامی که نامزدش او را برای بازدید از محل سکونت آینده‌شان با خود همراه می‌کند، نادیا از اسباب و وسایل پُرزرق‌وبرقِ آن‌جا بدش می‌آید و تابلوی نقاشی زنی برهنه در قاب طلاکاری شده، «دلش را آشوب می‌کند»؛ چیزی که [به نحو غیرمستقیم] اشاره‌ای است به بیزاری او از آندری چاق و تنومند. نادیا، با گشتن از این اتاق به آن اتاق، «چیزی جز پستی، پستیِ ابلهانه، ساده‌لوحانه و غیرقابل‌تحمل نمی‌دید؛ و حس می‌کرد بازویی که دور کمرش حلقه شده است، هم‌چون تسمه‌ای آهنین، ژمخت و سرد است». نادیا به یاری ساشا فرار می‌کند؛ فرار به سوی دانشگاه در پترزبورگ.

اما نادیا، همان گونه که از خانواده‌اش فراتر می‌رود، از ساشا نیز فراتر می‌رود. هنگامی که وی، پس از نخستین سال تحصیل در دانشگاه، ساشا را ملاقات می‌کند، با دیدن او، [نوعی] «بوی کهنگی و کوته‌فکری» احساس می‌کند و از کثیفی

اتاق به هم ریخته و دود و دم گرفته‌ی ساشا دل زده می‌گردد: «روی میز، کنار سماور سرد، بشقابی لب‌پریده و روی آن کاغذی تیره‌رنگ دیده می‌شد. سطح میز و کف اتاق پر از مگس بی‌جان بود». مرگ ساشا نزدیک است و نادیا درمی‌یابد که تصور آن برای او دشوار نیست «و اکنون آشنایی و دوستی‌اش با ساشا می‌رفت که به خاطرهای دل‌چسب و در عین حال دور و دیرین مُبدَل شود».

در یکی از دیدارهای نادیا با خانواده‌اش - خانواده‌ای که پس از بی‌اعتنایی نادیا به نامزدی - جایگاه خود را [در بین مردم] از دست داده است - او از مرگ ساشا باخبر می‌شود. [پس از آن] او، که حس می‌کند [اکنون دیگر] با ریشه‌های شهرستانی خود هیچ پیوندی ندارد، عزم رفتن [به همان پترزبورگ] می‌کند. «او به وضوح درک می‌کرد که زندگی‌اش دگرگون شده بود؛ درست همان‌گونه که ساشا آرزو می‌کرد: که او تنها، مخالف و جدا باشد؛ که [در این‌جا] بدردنخور باشد و همه چیز نیز برای او بدردنخور باشد؛ که گذشته، به کلی از او جدا شده و تماماً محو شود چنان که گویی سوزانده و خاکستر آن به باد سپرده شده است. [او به اتاق ساشا رفت و مدتی در آن‌جا ایستاد. سپس با خود اندیشید: خداحافظ ساشای عزیز!]. روز بعد، «شاد و خرم با بستگان‌اش خداحافظی کرد و شهر را به خیال خود برای همیشه ترک گفت». [...]

(نگاهی به زندگی و آثار چخوف، جیمز لولین، ترجمه‌ی علی‌اکبر پیش‌دستی، نشر ققنوس، ۱۳۹۳)

(۱) مسلول: دارای بیماری سیل

(۲) بورژوازی: متعلق به طبقه‌ی بورژوا. بورژوا، در لغت به معنی «شهرنشین» است. در قرن ۱۷ و ۱۸، به بازرگان‌های شهرنشین، بورژوا گفته می‌شد. این طبقه‌ی اجتماعی، در طول چند قرن رشد پیدا کرد و تبدیل به یکی از پایه‌گذاران اصلی تمدن مدرن گردید. در قرن ۱۹، منظور از بورژوا، طبقه‌ی متوسط شهرنشین بود. در مکتب‌های سوسیالیستی، بورژواها، صاحبان سرمایه و تاجران بانی بودند که به دلیل داشتن نفوذ اقتصادی، سیاسی و حقوقی، فضای جامعه را بر طبق منافع خود شکل می‌دهند. از این نظر، بورژواها در نقطه‌ی مقابل کارگران و دهقانان قرار دارند و بسیاری از مزایای اجتماعی خود را از طریق نادیده گرفتن و استثمار کارگران و دهقانان تصاحب می‌کنند. (رک به «دانش‌نامه‌ی سیاسی»، داریوش آشوری)

(۳) pochemu-to

(۴) متن حاضر، برگرفته از کتاب جیمز لولین است؛ با اندکی اصلاحات در ترجمه. در کتاب، آخرین بند نوشته‌ی حاضر، بدین مضمون است: «این که آیا نادیا در به دست آوردن یک زندگی تازه و بهتر کامیاب می‌شود یا نه روشن نیست؛ جهان کاملی که او رؤیای آن را در سر می‌پروراند هم‌چنان گشوده باقی می‌ماند، اما قید «به خیال خود»، مُجازمان می‌دارد که بگوییم او به احتمال کامروا نمی‌شود. ویژگی ضربه‌های پایانی داستان‌های چخوف، در مقام یک نویسنده این است که در آنها امید پرشور با تهرنگی از شک ملال‌آور در هم می‌آمیزد.»

به نظر می‌رسد که نویسنده‌ی متن حاضر، جیمز لولین، چخوف را فردی نسبتاً شکاک و بدبین انگاشته است. چخوف، در آثار متعددی، به شک‌گرایی منفعلانه تاخته است. واضح‌ترین مخالفت‌های او در این زمینه را می‌توان در «اتاق شماره ۶» و «زندگی من» دید. این درست است که چخوف همواره از ارائه‌ی راه‌حل‌های کلان (و کاملاً از پیش‌تعریف شده و ساده‌انگارانه) برای معضلات فردی و اجتماعی پرهیز می‌کند، اما او چه در زندگی شخصی خود و چه در آثار ادبی‌اش، نشان داده است که شک‌گرایی ملال‌آور را خوش ندارد. در این داستان، چخوف، قهرمان خود، نادیا، را دوست دارد بدان جهت که او اهل کمال‌خواهی و فراروی از خویشتن است؛ حتی وقتی پای شخصیت آزادی‌خواه و عدالت‌طلبی مثل ساشا در میان باشد. اما چخوف می‌داند که جدا شدن از ریشه‌ها و عبور از «گذشته»، کاری است که به مجاهده‌ی

پیوسته احتیاج داشته و مبارزه‌ای است که در طول حیاتِ انسان، اشکال و نمودهای متعددی دارد؛ چنان که نمی‌توان خود را از دعوت‌های گاه و بیگاه و مرتجعانه‌ی آن «گذشته»، مصون پنداشت. به همین جهت، او حتی پایانی‌ترین سطرهای نگاشته‌شده‌ی عمر خویش را با این سخن انتقادی (و شاید پدرانہ) مزین می‌سازد که «**و شهر را به خیالِ خود** برای همیشه ترک گفت». «به خیالِ خود»، بیش از آن که ناشی از شک‌گرایی‌ای بددلانه و ملال‌برانگیز باشد، پندی راه‌نما است که چخوف بدرقه‌ی سفرِ تازه‌ی نادیا می‌کند. این‌جا سخن بر سرِ شکِ ملال‌آور نیست؛ بلکه بر سرِ ادامه دادنِ راه است؛ راهی به سوی «زندگی‌ای که ما را به سوی خود فرامی‌خواند».